

## صحرا

اما حضرت اعلیٰ به همراهی جناب قدوس از شیراز به طرف مکه براه افتادند. از بوشهر سوار کشتی شدند و دو ماه در راه بودند. کشتی خیلی آرام حرکت می کرد و گاهگاهی دچار طوفان می شد، هیچکس نمی دانست چه خواهد شد و همه از زندگی قطع امید می کردند. ولی در این میان حضرت اعلیٰ و جناب قدوس در نهایت آرامش به سفر ادامه می دادند.

قدوس همه جا به خدمت حضرت اعلیٰ مشغول بود. حتی وقتی به جده رسیدند، از جده تا مکه مهار شتری را که حضرت باب بر آن سوار بودند به دست داشت و پیاده راه می پیمود. اگر صحرا زبان داشت از عظمت حضرت اعلیٰ و فروتنی و خضوع قدوس داستان ها می گفت. یک روز در کنار چاه آبی مشغول نماز بودند که ناگهان عربی پیش آمد. خورجینی را که روی زمین قرار داشت و آیات و الواح حضرت اعلیٰ در آن بود برداشت و فرار کرد. خواستند او را دنبال کنند، ولی حضرت اعلیٰ فرمودند این آثار بوسیله او به جایی خواهد رفت که وسیله دیگری برای فرستادن آنها به آنجا در دست نیست. از این موضوع غمگین نباشید؛ زیرا که این کار به خواست خدا بوده است.

بعد از اینکه زیارت خانه خدا تمام شد، حضرت باب از مکه به مدینه توجه فرمودند. مدینه پر از داستان های خدایی بود. اینجا حضرت محمد سال ها زندگی کرده بودند و ایشان را در همان جا به خاک سپرده اند. مدینه هنوز داستان جانبازی های دوستان حضرت محمد را به یاد داشت. مدینه محلی بود که شیخ احمد احسایی در آنجا مدفون بود. در راه، مثل این بود که شهدا به حضرت اعلیٰ خوش آمد می گفتند. مثل اینکه آنها می دانستند چه اتفاقاتی در پیش است و به حضرت باب التماس می کردند که در این جا بمانید زیرا دشمنان شما در انتظارتان هستند و از هیچ پستی کوتاهی نخواهند کرد؛ اما اینجا دست کسی به شما نخواهد رسید و حضرت اعلیٰ جواب می فرمودند: خوشحال باشید. مسرور باشید. زیرا من و قدوس بزودی جان خود را فدا خواهیم کرد و نزد شما خواهیم آمد و قطره های خون ما دانه هایی هستند که وقتی کاشته شوند از آنها درخت خداوند به عمل خواهد آمد و تمام مردم دنیا در زیر سایه آن جمع خواهند شد. قدوس افسانه های صحرا را می شنید و خوشحال و مسرور به دنبال محبوبش به پیش می رفت.

بعد از نه (۹) ماه حضرت اعلی و جناب قدوس دوباره به بوشهر وارد شدند. از اینجا روزهای سخت شروع می شد. حضرت اعلی به قدوس فرمودند: «موقع جدا شدن ما رسیده است. دیگر در این دنیا همدیگر را نخواهیم دید.» و قدوس تنها به طرف شیراز به راه افتاد. در شیراز حادثه بسیار غم انگیزی در انتظار او بود.